

امام زمان^(ع) و مولودها



سائلم جعفری

امام زمان

«عجل الله تعالى فرجه الشريف»

و

مولودها

پیرامون عنایات امام زمان علیه السلام
به خانواده‌های بدون فرزند

سالم جعفری

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيِّكَ الْفَرَجَ

امام زمان (عجل الله تعالى فرجه) ومولودها

سالم جعفری

مؤسسه انتشاراتی لاهوت

تایپ و طراحی: لاهوت گرافیک ۷۵۲۴۵۴۲

نوبت چاپ: اول زمستان ۸۳

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: امیر

قیمت: ۵۰۰ تومان

تهران، سه راه طالقانی (تقاطع طالقانی و شریعتی)

ساختمان ۴۳۸، طبقه چهارم

تلفن: ۷۵۲۴۵۴۲-۷۵۲۴۵۴۰-۰۲۱

تلفن دفتر: ۷۷۴۷۴۹۳-۰۲۵۱

شیراز: ۰۷۱۱-۸۲۰۰۲۰۹

همراه: ۰۹۱۷۷۱۳۵۴۰۳

شابک: ۹۶۴-۷۷۶۲-۳۵-۶

جعفری، سالم، ۱۳۴۵ -

امام زمان (علیه السلام) و مولودها / نویسنده سالم

جعفری - تهران: لاهوت ۱۳۸۳.

۸۸ ص.

ISBN: 964-7762-35-6 ریال: ۵۰۰

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. داستانهای مذهبی -- قرن ۱۴. توسل --

داستان.

الف. عنوان.

۲۹۷/۶۸

۱۸ الف ۷ ج / BP۹

۳۵۳۹۴ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این اثر تقدیم به

پیشگاه ملکوتی، اولین شهید راه ولایت گیل
نشکفته بوستان فاطمی حضرت محسن بن
علی بن ابی طالب علیه السلام. خدایا به حق این عزیز
بزرگوار ظهور منتقم اهل بیت علیهم السلام را برسان.

« فهرست »

صفحه	عنوان
۷	مقدمه
۹	توسل به امام زمان <small>علیه السلام</small> برای فرزنددار شدن
۱۱	هدیه امام زمان <small>علیه السلام</small>
۱۴	نامه‌ای به امام زمان <small>علیه السلام</small> برای فرزندارشدن
۱۶	دکترهای اسرائیلی گفتند بچه دار نمی شوید
۱۹	التماس دعا برای فرزند
۲۱	بعد از هفت سال بچه دار شدند
۲۳	اجازه از امام زمان <small>علیه السلام</small> برای شستشوی مولود
۲۶	نذری برای بچه دار شدن
۲۸	فرزندت زنده می ماند
۳۰	سکه‌ی امام زمان <small>علیه السلام</small> و هدیه فرزند
۳۴	قضیه‌ی دوم سکه‌ی شفا بخش
۳۶	امام زمان <small>علیه السلام</small> فرمودند: دو فرزند دانا و فقیه روزیت می شود
۴۱	خواهش از حضرت برای بچه دار شدن
۴۳	از امام <small>علیه السلام</small> تقاضا کرد برای وضع حمل زنش دعا کند
۴۴	به برکت عنایت آقا فرزندم در نیمه شعبان به دنیا آمد
۴۷	امام زمان <small>علیه السلام</small> فرمودند: نام فرزندت را محمد بگذار
۴۹	بعد از هفت سال با عنایت امام زمان <small>علیه السلام</small> صاحب فرزند شدند
۵۳	یاری شیخ مفید، فتوای کودک زنده در شکم مادر مرده

- سید بن طاوس رحمته الله: فرزندم هنگامی که خبر ولادتت راشنیدم تو را بنده‌ی .. ۵۶
- مولا یمان مهدی علیه السلام قرار دادم ۵۶
- امام زمان علیه السلام فرمودند: «بیاین هم‌نوهی تو» ۶۰
- به دعای امام زمان علیه السلام صاحب فرزند شدند ۶۴
- بهترین ارمغان ۶۷
- تقاضای فرزند ۷۰
- تقاضای پنج فرزند از امام زمان علیه السلام ۷۵
- داستان غم‌انگیز ۸۱
- حرف آخر ۸۴
- آثار منتشر شده از این مؤلف ۸۵

مقدمه

السلام على آل ياسين، السلام عليك يا داعي الله و
رباني آياته، السلام عليك يا باب الله و ديان دينه
السلام عليك يا خليفه الله و ناصر حقه، السلام عليك
يا حجة الله و دليل ارادته السلام عليك يا تالي كتاب
الله و ترجمانه، السلام عليك في آناء ليك و اطراف
نهارك، السلام عليك يا بقية الله في ارضه.

«سلام بر آل ياسين، سلام بر تو ای دعوت کننده به خدا و عارف به
آیاتش، سلام بر تو ای واسطه خدا و سرپرست دین او، سلام بر تو
ای خلیفه خدا و یاور حق او، سلام بر تو ای حجت خدا و راهنمای
ارادتش، سلام بر تو ای تلاوت کننده کتاب خدا و ترجمان او، سلام
بر تو در تمام آنات و دقائق شب و سراسر روز، سلام بر تو ای بقیه
الله در روی زمین.» درود و سلام بی کران بر مهدی فاطمه عليها السلام همان
عزیز بزرگواری که هرگاه به ایشان پناه بریم پناهمان می دهد و امید
آرزوی ماست، خدایا ظهور پر سرورش را برسان.

کتابی که در پیش روی شماست



با مدد و یاری خداوند متعال و با توجه و عنایات آقا امام زمان علیه السلام اقدام به جمع آوری مطالب و داستانهایی کردم که حاصل آن مجموعه‌ای است که در پیش روی شماست.

این کتاب شامل داستانهایی از خانواده‌های عزیزی می‌باشد که از نعمت وجود فرزندی بی بهره بوده‌اند، تا جایی که مراجعه‌ی عده‌ای از آنان به مجرب‌ترین دکترهای خارجی و داخلی نتیجه‌ای در بر نداشته و در موقع ناامیدی از همه جا دست نیاز و توسل به سوی ولی کونین، نور چشم زهرا علیها السلام آقا ابا صالح المهدی علیه السلام دراز کرده و حاجت خود را که همانا بچه‌دار شدن بود، گرفته‌اند.

انشاء الله که این مجموعه مورد تأیید حضرتش قرار گرفته و باعث شود که هر چه بیشتر دست توسل سوی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام دراز کنیم.

در پایان از کلیه‌ی عزیزانی که بنده را در جمع آوری این اثر یاری کرده‌اند به خصوص از مساعدتهای برادر عزیزم جناب آقای عبدالرضا جعفری کمال تشکر را دارم انشاء الله در پناه الطاف امام عصر علیه السلام موفق و مؤید و پیروز باشند. آمین.

سالم جعفری ۸۱/۱۱/۲۱

بندر گناوه: مصادف با شهادت امام محمد باقر علیه السلام

داستان یکم:

توسل به امام زمان علیه السلام برای فرزنددار شدن

مردی می‌گفت: شانزده سال بود ازدواج کرده بودم ولی صاحب فرزند نمی‌شدم.

مراجعه به دکترهای متخصص و مصرف داروهای متنوع نتیجه‌ای نداد.

پزشکان بر این عقیده بودند که من و همسرم سالم هستیم اما علت بچه دار شدن ما را تشخیص نمی‌دادند. خلاصه از همه جا ناامید شده و زندگی ما در سرازیری سقوط بود.

یکی از دوستان به من گفت، کمتر به دکتر مراجعه کن!

برو خدمت آقا امام زمان علیه السلام و از حضرت خواسته ات را طلب کن با دل شکسته و امیدوار به مسجد جمکران مشرف شدم و بعد از خواندن نماز متوسل شدم.

چند روز نگذشت که حضرت واسطه فیض شده و خداوند هم یک فرزند پسر به من عنایت نمود که الحمدلله سالم است و حالش هم خوب است.^۱

مصدق رمز علم السماست جمکران
زیرا مقام زاده‌ی زهرا (علیها السلام) است جمکران
خواهی اگر زشوق کنی کعبه را طواف
کانون مهر، قبله دلهاست جمکران
آری حریم حجت ثانی عشر بود
زین رو بهشت و جنت دنیا است جمکران

داستان دوم:

هدیه امام زمان علیه السلام

اگر درمان درد خویش می خواهی بیا اینجا

دوا اینجا، شفا اینجا، طبیب دردها اینجا

سال ۱۳۶۷ (هـ.ش) ازدواج کردیم. مثل همه زن و شوهرهای جوان منتظر هدیه ای از طرف خداوند بودیم تا زندگی مان گرمایی دو چندان بگیرد، ولی بعد از هفت سال انتظار و رفتن پیش دکترهای مختلف سال گذشته ناامید شدیم و دیگر به دکتر مراجعه نکردیم. به همسرم گفتم: حالا که دکترها جوابمان کرده اند، بیا به مسجد جمکران برویم و به امام زمان علیه السلام متوسل شویم از همان روز هر هفته شب های چهارشنبه به مسجد جمکران می رفتیم و به آقا حجة بن الحسن علیه السلام متوسل می شدیم و حاجتمان را می خواستیم. یک هفته قبل از تولد حضرت زهرا علیها السلام خواب دیدم که شوهرم آمد، صدایم کرد و گفت: آقا سیدی با شما کار دارند. بیرون رفتم و سیدی را دیدم که به من فرمودند: این قدر گریه و زاری نکن! صبر کن، حاجت را می دهم. عرض کردم: آخر جواب این و آن را چه بدهم؟ سید سه بار فرمودند «حاجت را می دهم» شب بعد به جمکران رفتیم، خیلی گریه کردم. نزدیکیهای سحر خواب دیدم که امام زمان علیه السلام پارچه سبزی در دامنم گذاشت. عرض کردم: این پارچه

چیست؟ فرمود: بازش کن! پارچه را باز کردم بچه‌ای زیبا داخل پارچه بود. بچه را به صورتم چسباندم و با ولع می‌بوسیدم. از خواب که بیدار شدم فهمیدم که حضرت حتماً حاجتم را خواهد داد. پس از آن با اینکه باردار بودم و همه توصیه می‌کردند که به مسجد نروم، من مرتب به جمکران می‌رفتم، هفته چهارم، مصادف با شب عید نوروز بود که به آن مکان مقدس مشرف شدم، وقت زایمان هم، آقا را در خواب زیارت کردم. دکتر غلامرضا باهنر و دکتر محسن توانانیا از اعضای هیأت پزشکی دارالشفای حضرت مهدی علیه السلام در رابطه با عنایت مذکور می‌گویند: براساس بررسیهای پزشکی «آقای ص» و «خانم ع» که تا هفت سال بعد از ازدواج صاحب فرزندى نشده بودند نشان داد که مشکل مربوط به «آقای ص» بوده است» معمولاً در مواردی این چنین درمان مشکل تر است. به همین دلیل ظاهراً درمان قطع شده بود و بعد از مدتی به طور خود به خود و با عنایت حضرت حق، بارداری اتفاق افتاده است.^۱

من عاصی و اسیر، تو محبوب داوری
 من ذره‌ای حقیر تو خورشید خاوری
 یک باغ گل برای تو من هدیه می‌کنم
 هر چند خود گلی و ز صدگلستان سری
 جان دلم برای تو وقف است از ازل
 ای دلربا بیا که به صد دل تو دلبری
 من کیستم گدا و تویی شاه ملک دل
 من بینوا تو پادشه هفت کشوری
 ای آخرین خلیفه هستی به پای خیز
 تنهاتو مانده‌ای که بر این قوم رهبری
 فلک فلک به ناز و نازد تو خود بناز
 ای آنکه بر سفینه ایجاد لنگری
 یوسف به پیش حسن تو شرمنده و خجل
 صد مرحبا که یوسف زهرای اطهری

داستان سوم:

نامه‌ای به امام زمان علیه السلام برای فرزندارشدن

سید بن طاووس در کتاب «فرج المهموم فی معرفه النجوم» با اسناد خود از محمد بن جریر طبری در کتاب «دلائل الامه» از ابوالفضل شیبانی و او از شیخ کلینی روایت نموده که قاسم بن علا گفت: سه نامه درباره حوائج خود با امام زمان علیه السلام نوشتم و عرضه داشته بودم که من مردی مسن هستم و هنوز صاحب فرزندی نشده‌ام. حضرت جواب حوائج مرا دادند ولی درباره فرزند جوابی نداده بود.

باز نامه چهارمی نوشتم و استدعا کردم که در حق من دعا فرمایند تا خداوند فرزندی به من روزی کند، حضرت در پاسخ ضمن جواب حاجات دیگر مرقوم فرموده بودند: اللهم رزقه ولدا ادکرا آنقربه عینه و اجعل هذا العمل الذی له ولدا ذکرا یعنی؛ پروردگارا! پسری به وی روزی کن تا چشمش به وی روشن گردد و آنچه را زن وی بدان حامله است بسر قرار بده موقعی که این جواب رسید من نمی دانستم که همسر حامله است! از وی پرسیدم و گفت آری هست و حمل من مرتفع شده و چیزی نگذشت که پسری آورد! این

حدیث را حمیری در قرب الاسناد نیز روایت کرده است.^۱
 چهر خود از عاشقان پنهان مکن
 شیعیان را این چنین گریان مکن
 ای که خود را در دلم جا کرده‌ای
 در کدامین کوچه ماوا کرده‌ای
 بر کدامین در زخم در وا کنی
 تا مرا شیداتر از شیدا کنی
 کوچه کوچه من به دنبال توام
 از ازل سرگشته خال توام
 هر کجا هستی بدانجا روکنم
 خاک راهت با مژه جارو کنم
 جام وصل من فقط در دست توست
 این خمار آلوده چشمم مست توست

داستان چهارم:

دکترهای اسرائیلی گفتند بچه دار نمی شوید.

از سال پنجاه و یک شمسی حدود بیست ماه هر شب نماز شب می خواندم و هر شب از امام زمان علیه السلام می خواستم تا واسطه شود که خداوند وسایل رفتن مکه و مدینه را برایم فراهم آورد. شبی در خواب دیدم سر کوه بسیار بلند کنار استخر پر از آب ایستاده ام و حضرت آیت الله صالحی کرمانی (ره) آنجا حاضرند، مرا به اسم صدا زد و فرمود اینجا چه می کنی؟

حاجتم را گفتم دستم را گرفت و فرمود داخل این آب شو، من داخل آب رفتم و بدن را شستشو داده، از خواب بیدار شدم.

فردا در مسجد خواب را برای نماینده ایشان تعریف کردم، ایشان گفتند آقای صالحی نماینده آقا امام زمان علیه السلام می باشد و با این خواب حاجت شما برآورده شد. و ختم حضرت زهرا علیها السلام را به من داده و فرمودند: در حاجتهایت این ختم را بخوان به شرط آنکه با طهارت و رو به قبله و بدون توجه به اطراف باشی، ۵۵ مرتبه بگو:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ وَ أَبِيهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَ السَّرِّ الْمَسْتُودِعِ فِيهَا بَعْدَ مَا احَاطَ بِهِ عِلْمُكَ» تا سه روز که خواندی به نتیجه می رسی. پایان

سال هزار و سیصد و پنجاه دو بود، در تهران منزل خاله‌ام این ختم را برای حاجتی خواندم سه روز بعد نتیجه گرفتم. خاله‌ام که کارمند آموزش ناحیه سه تهران بود این قضیه را برای همکارانش تعریف کرده بود یکی از همکارانش خانمی بود که اولاد نداشت و برای همین جهت حتی به آلمان و اسرائیل رفته بود و به نتیجه نرسیده بود و همه‌ی اطبا گفته بودند امکان ندارد شما فرزنددار شوید.

از خاله‌ام خواسته بود که این ختم مجرب را من به او بدهم شاید او هم اثر این ختم را ببیند و دارای فرزند شود و من این ختم را در اختیار او قرار دادم، با عنایت بی‌بی فاطمه زهرا علیها السلام پس از مدتی آثار حمل در خانم ظاهر شد و خداوند پسری به او کرامت فرمود.^۱

زیباترین نامی که جاری از زبان است
 نام شریف مهدی صاحب زمان است
 هان ای مسلمان لحظه‌ای غافل مباشی
 این غیبت کبراست گاه امتحان است
 تاگاه آزادی فقط یک گام مانده
 هر جا که مهدی پا نهد دارالامان است
 مهدی ز جام خود بقا بخشیده بر خضر
 مهدی زلال چشمه آب روان است
 بوسه مزین بر دست زاهد شرک محض است
 بوسیدن مهدی بهشت جاویدان است
 قوم یهودی گر به موسی فخر دارد
 نازم به مهدی کافتخار شیعیان است
 عیسی اگر کرسی نشین آسمان است
 مهدی بلند آوازه کل جهان است

داستان پنجم:

التماس دعا برای فرزند

نیز سید بن طاووس در کتاب فرج المهموم می گوید از جمله اخباری که با اسناد از شیخ ابوالعباس عبدالله بن جعفر حمیری در جزء دوم کتاب «دلائل الامه» طبری سابق الذکر روایت شده این است که می گوید: مردی از ربض به نام حمید نامه ای به حضرت مهدی علیه السلام نوشته و برای بچه ای که همسرش به آن حامله بود، التماس دعا نموده بود، جواب نامه او چهار روز بعد از وضع حمل زنش رسیده بود که نوشته بود: بزودی همسرت پسری می آورد و همان طور هم شد.

طاووس جنت کیست مهدی هست مهدی
سیمای مهدی چلچراغ قدسیان است
گویند با یک گل نمی گردد بهاران
بوی بهار از مهدی صاحب زمان است
هر جا نباشد نام مهدی لطف حق نیست
بی ذکر مهدی مجلس و هیئت دکان است

مهدی چو آید رو شود مشت خلاق
کی از نگاه او نگاهی در امان است
شرم از نگاهش کن مشو صد رنگ و صدر رو
مهدی بسی ناراحت از صد چهرگان است
از بیکسی خوش زاد فریادش بلند است
مهدی چو آید دادخواه بیکسان است

بعد از هفت سال بچه دار شدند

در سال ۱۳۶۲ برای دیدن آقای حاج رضاشفائی که از مکه معظمه آمده بودند، با دوست محترم آقای ملاحسینی رفتیم بعد از صرف نهار که جمعیت هم زیاد بودند. آقای حسینی پیشنهاد کرد که دعا کنیم. بلکه خداوند به ایشان بچه عنایت فرماید (ایشان حدود هفت سال بود که ازدواج کرده بودند ولی بچه دار نمی شدند) حقیر سر سفره دعا کردم و آقایان محترم آمین گفتند. بعد از ظهر همان روز به مسجد مقدس جمکران رفتم. نماز آقا امام زمان علیه السلام را خواندم. آقا را به حق مادرش فاطمه زهراء علیها السلام قسم دادم که عنایت فرمایند تا خداوند بچه ای به این دوست محترم عطا فرماید، همان شب در خواب دیدم سید بزرگواری داخل خانه شد. حضرت فرمودند به حاج رضا بگوئید نگران نباشید، امسال خداوند به ایشان بچه خواهد داد و آن بچه دختر است. از برکات مقدس مسجد جمکران و عنایت صاحب الزمان علیه السلام همین طور هم شد، فعلاً ایشان سه تا دختر دارد.^۱

در آیینه‌ها زلال نورش جاری است
در مسجد جمکران حضورش جاری است
با یاد تو غمنامه مولا خواندیم
از غربت مادر تو زهرا خواندیم
ما را کشد این غم که نماز خود را
در مسجد جمکران فرادا خواندیم

داستان هفتم:

اجازه از امام زمان علیه السلام برای شستشوی مولود

شیخ مفید در ارشاد از ابن قولویه و او از کلینی و او از علی به محمد (ره) روایت نموده که می گفت: یکی از اصحاب برای من نقل کرد که خداوند فرزندی به من روزی فرمود من نامه ای خدمت امام زمان علیه السلام نوشتم و اجازه خواستم که روز هفتم او را شستشو دهم. امام در جواب مرقوم فرمودند این کار را مکن. بعداً بچه در روز هفتم یا هشتم مرد.

من نامه ای دیگری نوشتم و مرگ او را اطلاع دادم. در جواب مرقوم فرمود: خداوند فرزندان دیگری را به تو روزی می کند.

پسر اول را احمد و بعد از او را جعفر نام بگذار. بعد هائیز همانطور شد. وقتی آهنگ حج بیت الله نمودم و با مردم وداع کرده آماده حرکت شدم دیدم نامه ای از حضرت رسیده بود که نوشته بود: ما این مسافرت را ناخوش می دانیم.

دیگر بسته به نظر تو است من دلتنگ و غمگین شدم پس نامه ای نوشتم که گوش به فرمان می دارم و قصد عزیمت ننمودم ولی غمگین هستم که مبادا از حج باز مانم جواب آمد: دلتنگ مباش که سال آینده خواهی رفت انشاءالله. سال بعد نامه ای نوشتم و اجازه

خواستم حضرت اجازه صادر فرمود. سپس نامه‌ای به حضورش فرستادم که من با محمد بن عباس همراه هستم. زیرا با عانت و دیانت وی اطمینان دارم. جواب آمد که (محمد بن عباس) همسفر خوبی است اگر او آمد دیگری را به جای وی انتخاب مکن و چون او آمد به اتفاق عازم شدیم. در غیبت شیخ طوسی نظیر این روایت را نیز همانطور که شد آورده است.^۱

حجت ثانی عشر

حدیث موی تو نتوان به عمر گفتن باز
 از آنکه عمر شود کوتاه و حدیث دراز
 به راه عشق تو انجام کار تا چه شود
 برفت از سر این کار هستم از آغاز
 به طاق دلکش آن ابروان محرابی
 که دور از تو نباشد مرا حضور نماز
 اگر نه از دل من رسم سوختن آموخت
 چرا دمی نکند شمع، ترک سوز و گداز
 اگر سعادت جاوید یابدت ای دل
 منجای شرح حقیقت سخن مگو زمجاز
 حدیث لیلی و مجنون عامری بگذار
 مخوان فسانه‌ی محمود غزنوی و ایاز

داستان هشتم:

نذری برای بچه‌دار شدن

آقای حاج سید جواد تحویلدار که ۶۰ سال خدمتگزار مسجد مقدس جمکران بودند، خاطرات زیادی از این مسجد شریف جمکران دارند.

از آن جمله جریان آب انبار که توسط آقای حاج حسن لمسه چی تبریزی ساخته شد. آقای حاج حسن فرزند نداشت، نذر می‌کند اگر خداوند بچه‌ای به ایشان عنایت کند یک آب انبار در مسجد مقدس جمکران بسازد از توجهات حضرت ولی عصر امام زمان علیه السلام و برکات مسجد جمکران خداوند به ایشان اولاد عنایت می‌کند، معظم له از تبریز می‌آیند در مسجد جمکران، جهت ساختن آب انبار، چون دو متر خاکبرداری می‌کنند می‌بینند آب انبار ساخته شده و شیر آب هم دارد، پیدا می‌شود حال چند سال پیش ساخته شده بود خدا می‌داند.^۱

۱- مسجد جمکران تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام ص ۱۴۰

دیده را در هجر تو تر می‌کنم

هر نفس با یاد تو سر می‌کنم

یاد تو یاد جمال مصطفاست

یاد تو یاد علی المرتضاست

یاد تو تفسیر آیات جلی است

یاد تو یاد حسین بن علی است

یاد تو یعنی که مفتاح الفرج

یاد تو یعنی نماز و صوم و حج

یاد تو یاد صفا و زمزم است

یاد تو تکرار اسم اعظم است

داستان نهم:

فرزندت زنده می ماند

در کتاب کافی از قاسم بن علاء (یکی از وکلای حضرت) روایت کرده که گفت: خدا چند فرزند به من عنایت فرمود موقع تولد هر یک از آنها نامه ای خدمت امام زمان علیه السلام می نوشتم و التماس دعا نمودم ولی جواب نمی آمد تا اینکه فرزندم «حسن» متولد گردید. طبق معمول نامه ای نوشتم و خواهش کردم در حق او دعا فرمایید: از ناحیه مقدسه جواب آمد که: ما دعا کردیم و او می ماند و الحمد لله که او زنده ماند»^۱

غم مخور روزی ولی و قلب امکان می رسد
مصلح عالم ولی حی سبحان می رسد
در پس پرده بود در انتظار امر حق
گر خدا امر می کند آنگه شتابان می رسد
تکیه بر دیوار کعبه می دهد محبوب حق
از دهان درفشانش صوت قرآن می رسد

چون نمی‌گردد عمل دستور قرآن در جهان
بهر اجرا مجری احکام یزدان می‌رسد
داد مظلومان بگیرد از ظالمها بسی
روزگار آن پناه بی‌پناهان می‌رسد

داستان دهم:

سکه‌ی امام زمان علیه السلام و هدیه فرزند

جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای مهدی نیا تشریف جناب آقای شیرزاد راکه سکه‌ای ازدست مبارک حضرت ولی عصر علیه السلام رادریافت کرده است را از زبان خود او چنین نقل می‌فرمایند: این جانب در سال ۱۳۳۱ هجری شمسی ازدواج کردم، چند سال از ازدواجم گذشته بود اما بچه دار نمی‌شدم و تصمیم گرفتم از پرورشگاه یک بچه بیاوریم و بزرگ کنم!

به این ترتیب بود که یک فرزند وارد زندگی ما شد، همه خوشحال بودیم و احساس کمبود فرزند را فراموش کرده بودیم اما متأسفانه این بچه چهارساله که شد تو حوض افتاد و خفه شد این حادثه مسیر زندگی ما را عوض کرد بعد از درگذشت آن طفل معصوم، من حوصله‌ی هیچ کاری رانداشتم مرتب گریه می‌کردم، دلم آرام نمی‌گرفت حالم منقلب بود، تا اینکه به دلم افتاد نذری کنم شاید جواب بگیرم! اوایلی بود که مینی بوس فوردی خریده بودم و برادرم رانندگی آن را قبول کرده بود. نذر کردم یک سال شبهای چهارشنبه، به طور صلواتی، مردم رابه زیارت مسجد مقدس جمکران ببرم و برگردانم و از آقا امام زمان علیه السلام خواستم در ازای این کار به من فرزند

عنایت کنند. دو هفته مانده بود که یک سال تمام شود وقتی دم پل آهنچی ماشین پرشد و راه افتادیم دیدم سید خوش سیمایی از لابه لای درخت‌ها بیرون آمد و دست تکان داد وقتی به ما رسید فرمود به جمکران می‌روید؟ گفتم بله در را باز کردم و ایشان سوار شدند برادرم پشت فرمان نشسته بود، اینجانب هم کنار حجت الاسلام والمسلمین حاج میر سید روحانی نشسته بودم، ایشان کنار آقای روحانی نشستند و فرمودند همین جا بنشین، جا هست! با وجود این که آن بزرگوار بین مانسته بودند جایمان تنگ نشد بعد با حاج میر سید ابوالقاسم روحانی عربی صحبت کردند که من نفهمیدم چه می‌گفتند: در بین راه رو به من کردند نذر شما قبول خداوند متعال به شما فرزندان عنایت می‌کند که پسر هستند که اسم اجداد بزرگوارم و اسم جد غریبم را روی آنها می‌گذاری و یک دختر هم می‌دهد که اسم مادر بزرگوارم را برایش بگذار. من فقط گوش می‌کردم، اختیار هیچ کاری رانداشتم، آن وقت‌ها جاده از کنار کوه خضر می‌گذشت ما از آن مسیر رفتیم تا به مسجد مقدس جمکران رسیدیم، آقا پیاده شدند و یک سکه به من دادند. من گفتم آقا نذر کرده‌ام از کسی پول نگیرم! آقا سکه را توی جیبم گذاشت و فرمودند برو وضو بگیر تا با هم نماز بخوانیم و عجیب اینکه فرمودند این لباس هم احتیاط دارد با این لباس نماز بخوان که من هم به دستور آقا عمل کردم و با آن لباس نماز خواندم وضو گرفتم نماز مغرب و عشاء را با ایشان خواندیم اعمال مسجد را هم بجا آوردیم تا به صد صلوات رسیدیم، در سجده صدای آقا را می‌شنیدم که صلوات می‌فرستادند، بلند که شدم دیدم ایشان نیستند اطراف را نگاه کردم همه جا را جستجو

کردیم اما هیچ خبری از ایشان نبود! همراهانم گفتند: برویم آقا رفته! حاج میر سید ابوالقاسم روحانی به من فرمود: سید نورانی که در بین راه سوار کردی چه کسی بودند شاید ایشان آقا امام زمان علیه السلام بودند که هیچ کس غیر از امام زمان علیه السلام خبر نداشت همان جا گریه‌ام گرفت حالم متغیر شد، همه‌ی آن چند نفر مرا می‌بوسیدند و می‌گفتند خوش به حالت! آقای روحانی گفت من این سکه را چهل تومان می‌خرم. گفتم: اگر چهل میلیون تومان هم بخری نمی‌دهم. آن روز آمدیم منزل و مشغول زندگی خودمان شدیم، از آن روز به بعد مرتب گریه می‌کردیم و می‌گفتم چرا من لیاقت نداشتم با آقا حرف بزنم.

مدتی از این ماجرا گذشت که یک روز دیدم خانواده شروع به گریه کرد گفتم چرا گریه می‌کنی همسرم گفت: مثل اینکه من صاحب فرزندی شده‌ام گفتم می‌دانم اسمش هم محمدرضاست و فرزندان دیگرم بنامهای علیرضا، حمیدرضا و یک دختر هم به نام فاطمه از دولتی سر امام زمان علیه السلام به دنیا آمدند که خیلی از آنها راضی هستم.^۱

خراب آباد دل در خلوت دل یار می‌خواهد
 کجا هستی دل ویرانه‌ام معمار می‌خواهد
 زبانه‌ام ذکر هو دارد سرم سودای او دارد
 سپاه بخت و اقبالم تو را سردار می‌خواهد

(۱). مجله خورشید مکه، ص ۲۷ ویژه نیمه شعبان

میان وادی حیرت منم تاریکی و وحشت
 بیا این قافله یک قافله سالار می خواهد
 در این دریا در این طوفان توئی چون نوح کشتیبان
 شریعت ناخدائی ماهر و دیندار می خواهد
 نگویم راز خود با کس از آن ترسم شود ناکس
 مسلمان هم چو سلمان محرم اسرار می خواهد
 زده رنگی و ده روئی نمانده از وفا بوئی
 شهادت شاهی چون میثم تمار می خواهد
 جهنم می کشد بر کانم خود مشتی منافق را
 منافق پیشه نیش عقرب جرار می خواهد

داستان یازدهم:

قضیه دوم سکه‌ی شفا بخش

جناب حجة الاسلام والمسلمین مهدوی نیا (دام عزه) قضیه‌ای دیگر را در تایید داستان قبل (سکه‌ی شفا بخش) بیان داشته‌اند که خانواده‌ای چنین نقل می‌کنند: سال‌ها بود که ما هم از داشتن فرزند محروم بودیم، یک روز به نظرم رسید که از این سکه‌ای که به دست مبارک حضرت ولی عصر علیه السلام تبرک شده استفاده کنم و حاجت خود را از خداوند متعال مسألت نمایم لذا سکه را که با اصرار فراوان و به سختی برای مدت بسیار کوتاهی از صاحب قضیه امانت گرفتم و در آب انداخته و کمی هم تربت متبرک حضرت سید الشهداء علیه السلام به آن اضافه کرده و آن آب متبرک را خوردم و عجیب آن که خداوند متعال به برکت این سکه به ما فرزندی به نام سید محمد حسن عنایت نمود که هم اکنون افتخار نوکری امام عصر علیه السلام را دارد و بحمدالله این جانب از ایشان راضی هستم.^۱

ساغر عشق و محبت دست توست

شیعه را آغاز هستی مست توست

(۱). مجله خورشید مکه ویژه نیمه شعبان، ص ۲۹

اهل دل را مرشد و مولا توئی
چارده معصوم را معنا توئی
ابر از لطف تو باران می شود
غنچه از عشق تو خندان می شود
دانه می ریود به عشق روی تو
سبزه دل بندد به جعد موی تو
یابن زهرا ای علی را یادگار
حالیای بزدای زنگ ذوالفقار
حکمرانی در جهان از آن توست
شیعیان آماده فرمان توست

داستان دوازدهم:

امام زمان علیه السلام فرمودند: دو فرزند دانا و فقیه روزیت می شود.

نام بلند پایه و الهام بخشش «محمد بود» و نام پدرش «علی». به خاطر فرزندش جعفر او را به ابو جعفر می خواندند اما سرانجام به خاطر شخصیت علمی و شکوه معنوی و ارزشهای اخلاقی و انسانی و به پاس دقت، صداقت، تعمق، امانت و امانتداریش در زندگی و حفظ روایت و رساندن آثار و علوم و معارف اهل بیت علیهم السلام عنوان مقدس «صدوق» بر او نام و نشان ماندگاری گردید و بر پریشانی تاریخ و در مراکز علمی و مذهبی و دانشگاهی و مجامع عمومی و اخلاقی و تحقیقی درخشیدن آغاز نمود و راه جاودانگی در پیش گرفت. او نواده‌ی مرحوم «ابن بابویه قمی» و از این خانواده‌ی اصیل و ریشه دار و افتخار آفرین و میوه‌ی عطراگین و دلنشین و گوارای این درخت تناور و پربرکت و پرسایه بود. پدرش علی بن حسین بن بابویه قمی فرزند دار نمی شد و از نداشتن نعمت گران فرزند رنج می برد. او از این رو به گونه‌ای که آورده‌اند نزد جناب حسین بن روح سومین سفیر و نائب خاص جان جهان امام مهدی علیه السلام شتافت و پرسشهایی در ابعاد گوناگون از او پرسید و پس از این دیدار و آشنایی عمیق بود که نامه‌ای برای او نوشت و تقاضا کرد که نامه‌اش به جان جانان برساند

و در آن نامه از حضرت مهدی علیه السلام تقاضا کرد که دست دعا به بارگاه آخرین فرزانه‌ی هستی بردارد و برای او فرزندان‌ی شایسته‌ی کردار بخواهد که پس از کوتاه مدتی پاسخ نامه‌اش از سوی حضرت علیه السلام شرف صدور یافت که «**قد دعونا الله بک بذالک و سترزق ولدین ذکرین خیرین**» «ما خدای یکتا را بر این خواسته‌ات خواندیم و آنچه مورد توسل آن را از بارگاه خدا خواستیم و به خواست خدا به زودی پسرانی شایسته کردار و خجسته و خوب به تو ارزانی خواهد داشت.

مرحوم شیخ طوسی در این مورد آورده است که علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی نخست با دختر عموی خویش پیمان زندگی مشترک امضا کرد از او فرزندی برایش به دنیا نیامده از این رو نامه‌ای به ابوالقاسم بن حسین بن روح نوشت و از او تقاضا کرد که از محبوب دلها حضرت ولیعصر علیه السلام برای او در این مورد درخواست دعا کند و بدین سان راز دل را به او برساند و برای او از آن گران مایه‌ی جهان هستی تقاضای فرزندان‌ی عالم و فقیه و پروا پیشه و با شخصیت بخواهد.

چیزی نگذشته بود که پاسخ نامه‌اش رسید و در آن آمده بود که: «انک از ثروق من هذه و تملک جاریه و دیلمیه و تزرُق منها ولدین فقیهین» تو از این همسرت دارای فرزندی نخواهی شد اما به زودی زنی از طبرستان و دیلم نصیب تو خواهد شد که خدا از او دو فرزند دانا و فقیه، روزیت خواهد ساخت و همان گونه که جان جانان از بارگاه خدا برای آن مرد خواسته و به او نوید داده بود تحقق یافت و خدا، فرزندان‌ی عالم و دانا و فقیه و محدث بسان «ابوجعفر صدوق» و

«ابو عبدالله» به او ارزانی داشت که از هوشمندی، نبوغ، درستکاری، صداقت، ایمان، پروا، تلاش، جهاد، پشتکار موفقیت آنان مردم شگفت زده شدند و هر کس آنان را شناخت و عملکردشان را دید گفت: این سرافرازی ویژه‌ی شماست چرا که شما با دعای جان جهان به پدرتان ارزانی شده‌اید و این نکته در میان مردم معاصر صدوق و مردم روزگار پدر و مادرش در قم مشهور بود و از خود آن بزرگوار آورده‌اند که می‌گفت: «من به دعای حضرت مهدی علیه السلام ولادت یافته‌ام».

آری! او بدینسان در شهر قم ولادت یافت و در کنار پدر و مادر لایق و ارجمندش راه نیکوکاری را پیش پای خود یافت. پدرش که فقیه و دانشور و نام‌آور روزگار خویش بود مسئولیت آموزش او را به عهده گرفت و مادرش پرورش او را و هر دو، کار ترتیبی بزرگزاده‌ی، بزرگی را آغاز کردند و در رشد و شکوفایی او بسیار تلاش نمودند.

او پله‌های نردبان کمال را با سرعت و موفقیت پیمود و در راه کسب دانش و بینش به جهادی بزرگی دست زد و گونه‌ای که پس از رحلت مرحوم کلینی مسأله زعامت و مرجعیت شیعه در قم اوج گرفت و بی آن که او خود را مطرح سازد و دیگران را به سوی خود فراخواند و خود را با آنان عرضه کند آنان از پی او رفتند و فقیهان نامدار، محدثان بزرگ و دانشوران سالخورده و پرتجربه و دانشمند از او بهره‌های علمی بردند. او افزون بر افشاندن بذر دانش و بینش، ایمان و تقوی، قداست و کمال و اندی ارزش انسانی در زادگاهش، برای رساندن پیام قرآن و عترت و نشر مفاهیم علوم و اهل بیت علیهم السلام دست به هجرت زد و به شهرهای بزرگی که آن روزگاران پایگاه و خواستگاه

فرهنگ و تمدن بود از جمله بغداد، کوفه، خراسان، بخارا، نیشابور، و دیگر مراکز حساس رفت و در آن مکان‌ها اثری ماندگار از دانش و ایمان به یادگار نهاد و سرانجام به شهر ری بازگشت و در آن محل اقامت افکند و همانجا نیز جهان را بدرود گفت.

او افزون بر امتیازات علمی، تاریخی و تفسیرش، مرد قلم بود. و از همان نعمت گرانی بهره‌ور بود که خدا در قرآن پرشکوه بدان سوگند یاد می‌کند تا دروغ را رسوا و افترای بزرگ شرک و استبداد را برملا سازد و شخصیت والای پیامبرش را پاس دارد.^۱

۱- دیدار یارج ۴ ص ۵۷ به نقل از بحارج ۵۱ ص ۶

دعا

تا کی برای دیدن رویت دعا کنم
تا کی زسوز سینه تو را من صدا کنم
ای جنت و نصیبم ز روی تو با صفا
باز آی تا زوصل تو جان با صفا کنم
گر منتی نهی و قدم بر سرم نهی
بر دیده خاک پای تو را توتیا کنم
هستی غریب عصر و زمان، صاحب الزمان علیه السلام
اذنم بسده که دیده به تو آشنا کنم

داستان سیزدهم:

خواهش از حضرت برای بچه‌دار شدن

پدرم از سعد بن عبدالله (ره) و او از محمد بن صالح (ره) نقل کرده که گفت: نامه‌ای به ناحیه‌ی مقدسه نوشتم و از حضرت خواستم که برای رهایی مردی که پسر عبدالعزیز او را حبس کرده بود دعا فرماید و نیز برای وصلت با کنیزی به منظور بچه‌دار شدن، اجازه خواستم. در جواب مرقوم فرمودند با کنیز نزدیکی کن. آنچه خدا خواهد انجام می‌پذیرد. محبوس را هم خدا آزاد می‌کند کنیز بچه‌ای زایید سپس خودش مرد و همان روز که توفیق با افتخار من صادر گشت محبوس هم آزاد شد.^۱

«عاشق دلخسته»

گوشه چشمی به من خسته کن

رحم به حال من افسرده کن

عاشق روی تو بوم دلبرا

یک نگهی بر من دل بسته کن

این دل دیوانه اسیر تو شد

مرحمتی بر دل دیوانه کن

یار ستم دیده تویی خسروا

رحم بر این یار ستم دیده کن

پرده زرخسار به یک سوفکن

درد همه چاره به یک دیده کن

من که ندارم به غیر از تو کس

رفع ستم از من غم دیده کن

داستان چهاردهم:

از امام علیؑ تقاضا کرد برای وضع حمل زنش دعا کند

حابیسی (یکی از یاران حضرت) گفت: مردی از اهل «ریض حمید» نامه‌ای به حضور امام نوشت و برای وضع حمل زنش خواهش دعا کرده چهار روز پیش از وضع حمل جواب آمد که دعا کردیم و زنت دختری می‌زاید همان طور هم شد و به برکت دعای آقا امام زمان علیؑ همسرش دختری بدنیا آورد.^۱

به صورت از لب هجر آبشار دیده ببستم

به انتظار ظهورت به هر گذر بنشستم

وفا زخلق ندیدم دل از زمان ببریم

دگر زبوالهوسان رشته قرار گسستم

به کودکی که سرودم بهین قصیده عشقت

دلم شکست ولی با تو عهد خود نشکستم

داستان پانزدهم:

به برکت عنایت آقا فرزندم در نیمه شعبان به دنیا آمد

جوانی می گوید، مدت سه سال بود که قصد ازدواج داشتم اما همسر مورد دلخواهم را پیدا نمی کردم.

از این موضوع پیش دوستانم خجالت می کشیدم. و احساس ناراحتی می کردم تا اینکه روزی یکی از رفقایم از حالم با اطلاع شد.

این دوستم سالیان درازی است که به جمکران مشرف می شد به من پیشنهاد کرد که برای حل مشکلم به مشهد خدمت آقا امام رضا علیه السلام بروم. زیرا خودشان هم مثل من بوده چون به مشهد مشرف شدند آقا امام رضا علیه السلام مشکل ایشان را حل می کند من به ایشان عرض کردم که درست است که آقا امام هشتم حلال مشکلات هستند و بسیار کریم و بزرگوار، اما امام عصر ما امام زمان علیه السلام است و بنده از نوکران ایشان هستم اگر بنا باشد عنایتی شود از ایشان توقع دارم که گره از کارم بگشاید.

از دوستم جدا شدم ولی مدتها این فکر از من جدا نمی شد تا اینکه یکی از شبها خوابیده بودم، اما خوابم نبرد گویی کسی به من گفت اگر حاجت داری بلند شو و به مسجد جمکران برو و بلافاصله از جا

بلند شدم و بدون آنکه به کسی حرف بزنم به مسجد مشرف شدم
 نماز خواندم، همانجا احساس کردم کارم حل شده و اضطرابم
 برطرف شده است مدتی نگذشت همسر مورد نظرم را انتخاب
 کردم و اولین فرزندم که پسر هم بود روز نیمه شعبان مصادف با
 ولادت حضرت مهدی علیه السلام به دنیا آمد.
 گویی نشانه‌ای بود از اینکه متوجه باشم که این الطاف از جانب
 حضرت مهدی علیه السلام به ما شده است.^۱

پیمان عشق

ای برده‌ی گل رویت رونق ز گلستانها
 وی قامت دلجویت، زیبنده‌ی بستانها
 پیمانهای دلها شد، لبریز زمهر تو
 کز روز ازل بستم، با عشق تو پیمانها
 در محفل مشتاقان، گر چهره برافروزی
 بر شمع رخت سوزد، پروانه صفت جانها
 مه‌ت زدل عاشق، هرگز نرود بیرون
 ثبت است حدیث تو، در صفحهی دورانها
 آن دل که تو را جوید، دست از همه می‌شوید
 دل از تو چسان گیرند، این بی سر و سامانها
 «شرفی»

داستان شانزدهم:

امام زمان علیه السلام فرمودند: نام فرزندت را محمد بگذار.

شیخ طوسی می فرماید: در یک کتاب اصل قدیمی که در محرم سال ۱۳۱۷ هجری در اهواز نوشته شده دیدم که نوشته است ابو عبدالله روایت نموده از ابو محمد بن حسین بن علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب گرگانی که گفت وقتی در شهر قم میان برادران شیعه درباره‌ی مردی که فرزندش را از خود نفی می کرد، اتفاقی روی داد. مردم شخصی را نزد شیخ ضیافه الله که من نیز پیش او بودم فرستادند. فرستاده نامه را به وی داد ولی او نامه را نخواند و دستور داد که آنرا نزد ابو عبدالله بزوفری - اعزه الله - ببرد تا جواب نامه را بدهد.

فرستاده موقعی که من در مجلس ابو عبدالله نشسته بودم وارد شد. ابو عبدالله در جواب گفت: این بچه فرزند همین مرد است که در فلان روز و فلان جا نزدیکی نمود و نطفه‌ی این بچه بسته شده به این مرد بگو نام این بچه را محمد بگذار. فرستاده به شهر برگشت و جریان را به اطلاع رساند و مطلب روشن شد که وقتی هم بچه متولد

گردید نام او را «محمد» گزاردند.
 و این خبر را ابو عبدالله از امام عصر علیه السلام دریافت کرده بود زیرا
 ایشان از شیعیان نزدیک امام عصر علیه السلام بود.^۱
 گر رخ گشاید، رونق افزاید چمن را
 ارزان کند اسپر غم و مشک ختن را
 گلبرگ رویش ارغوان را سخره دارد
 پیچنده‌ی مویش ضمیران، نسترن را
 یک گوشه‌ی چشمی که بنماید کشاند
 در هر خم زلفش هزاران انجمن را
 دندان بود یا آنکه در بیجاده پنهان
 آراسته بآبونه، یا دَرّ عدن را
 فرزند آدم با چنین صورت که دیده
 ستاید زجنت را گرفته این وطن را

داستان هفدهم:

بعد از هفت سال با عنایت امام زمان علیه السلام صاحب فرزند شدند.

یکی از دوستان نزدیک بنده که صاحب تألیفاتی در زمینه امام عصر علیه السلام نیز می باشند این قضیه را برای بنده نقل کرده اند. ایشان چنین بیان می کنند که: یکی از مؤمنین مورد وثوق که تا حدودی خود شاهد مطلب ایشان بودم فرمودند در سال ۱۴۲۰ ه. ق ۳ ماه قبل از میلاد آقا امام زمان علیه السلام شروع به تشکیل کاروانی کردم تا نیمه شعبان به مسجد مقدس جمکران برای زیارت آقا امام زمان علیه السلام مشرف شویم لذا سی نفر از زنان مؤمنه از آشنایان و خویشاوندان را اطلاع دادم که همدی آنها را کاملاً به خرج خود به مسجد آقا خواهم فرستاد حدوداً سی روز قبل از روز میلاد وضعیت مالی ام به خاطر بعضی از ورشکستگیها طوری شد که ترس از برگشت خوردن بعضی از چکهای سنگین مبلغ را که به دیگران داده بودم خوابم را گرفته بود و اما ماه شعبان هم رسید در صورتی که هنوز هیچ چیزی را برای سفر مهیا نکرده بودم و نمی توانستم کاری بکنم شب پنجم شعبان از شدت ناراحتی و اندوه تا نیمه های شب گریه می کردم و از آقا امام

زمان علیه السلام کمک و یاری می‌جستم با قلبی شکسته صدا زدم بی‌بی نرجس علیها السلام شما وساطت مرا پیش فرزند عزیزتان بکنید نگذارید آبرویم بریزد و همین طور با آه و ناله از آن بانوی بزرگوار طلب یاری و کمک می‌کردم تا اینکه صبح صدای در خانه بلند شد رفتم در را باز کردم یکی از آشنایان بود همین که در را باز کردم مرا به آغوش کشید و با گریه از من معذرت‌خواهی و جریان از این قرار بود که چند سالی می‌شد به خاطر یک موضوع خانوادگی با هم نه صحبت می‌کردیم و نه آمد و رفت داشتیم اسمم را برد و گفت فلانی بعد از چند سال یک خواهش می‌کنم رویم را زمین نینداز. من به ایشان گفتم شما چه خواهشی دارید. گفت اجازه بده خرج سفر کاروانت را من بدهم گفتم باشد ولی برای چه؟! او چنین گفت که من چند سال پیش دختری را می‌خواستم که خانواده‌ام با ازدواج ما مخالف بودند. من هم در روز نیمه‌ی شعبان به مسجد جمکران رفتم و با تضرع از امام زمان علیه السلام خواستم که مشکل مرا حل کند و ازدواج ما دو نفر صورت بگیرد به جایش فرزندی نمی‌خواهم و فرزند دار شدن را از من بگیر، میلاد آقا امام عصر علیه السلام گذشت و من هم به شهرمان برگشتم با تعجب دیدم مادرم می‌گوید امشب می‌خواهیم برایت به خواستگاری برویم گفتم به خواستگاری کی؟ گفت همان که مورد نظر تو بوده است.

آن روزها شاد و خوشحال از این بودم تا اینکه ازدواج کردم و همان طور که می‌دانی تا حالا صاحب فرزندی نشده‌ام گرچه این مدت به

ساحت مقدس اهل بیت علیهم السلام توسلاتی داشتم و به مجرب‌ترین دکترها هم مراجعه کرده‌ام ولی به جایی نرسید اما دیشب آقای عزیزم که جانم به قربانش باد در خواب دیدم و همراه ایشان بانوی معظمه‌ای بودند آقا رو به من کردند و گفتند به شفاعت مادرم صاحب فرزندی می‌شوی ولی گوش کن ببین مادرم به تو چه دستوری می‌دهند. گفتم آقا جان، جانم به قربان پدر و مادرت، آنگاه آن بانوی معظمه فرمودند پیش فلانی می‌روی و با خواهش و تمنا از او می‌خواهی که مخارج کاروان زائران فرزند عزیزم را به تو واگذار کند لذا قضیه از این قرار بود و خلاصه این که بعد از چندی کاروان ما با خرج آن مرد مستطیع به جمکران رفتند و برگشتند و در این مدت مشکلات مالی این جانب هم به عنایت امام زمان علیه السلام و مادر بزرگوارش حضرت نرجس خاتون علیها السلام به طور عجیبی بر طرف شد. سه ماه از این قضیه می‌گذشت (خواب دیدن فرد مذکور) که همین آشنای ما یک شب با همسرش به منزل ما آمده و با خوشحالی هر چه تمامتر خبر فرزند دار شدنشان را به ما دادند و هم اکنون بچه‌ی آنها که نوزاد دختری می‌باشد کانون خانگی ایشان را گرمی می‌بخشد و این چیزی نبود جز به برکت عنایت امام عصر علیه السلام.

میان واژه‌ها تنها تو را می‌خواهم ای مولا
گناه عاشق این باشد که وصل یار می‌خواهد
بیا یابن الحسن گردن بزن بدعت گزاران را
خدا بدعت گزاران را ذیل و خوار می‌خواهد
صداقت نیست در آدم عدالت مرده در عالم
حکومت ذوالفقار و حیدر کرار می‌خواهد
به خاطر خواهیت خوش زاد در هجر تو می‌سوزد
دل دیوانه‌اش مولاتو را بسیار می‌خواهد

داستان هجدهم:

یاری شیخ مفید، فتوای کودک زنده در شکم مادر مرده

نام مقدسش محمد بود و نام پدرش نیز محمد بود. از عراق و از بغداد، قامت برافراشته و سرانجام به شیخ مفید شهرت جهانی یافت.

او قهرمان دانش و بینش در جهان اسلام و شمع روشنی بخش هر محفل و مجلس بود. هم آموزگار بزم و هم قهرمان پیکارگر عرصه‌های رزم علمی بود.

در میدان فقه و مقاومت و حقوق اسلامی سرآمد بود او همواره از طریق نایبانی که معاصر آنان بود و با کعبه موعود و قبله‌ی مقصود مکاتبه داشت و پس از وفات چهارمین نایب خود از طریق مراسله و نامه نگاری و چه بسا از طریق زیارت دیدار با محبوب دلها و امید قلبها در ارتباط بود. در پرتو پالایش جان و آراستگی روح و معرفت بلند در عشق سوزانش به آن حضرت، بارها مورد الطاف ویژه‌ی او قرار گرفت که سه نامه‌ی مبارک و جاودانه محبوب دلها به شیخ مفید (ره) از جمله‌ی آن افتخارات است و برگهای زرین و طلایی و

پرشکوه بر سینه تاریخ و پرونده‌ی زندگی آن اندیشمند پارسا و عالم ژرف نگر و پروا پیشه. محدثین روایت کرده‌اند که: مردی روستایی در بغداد به محضر فقیه گران مایه و عالم ربانی مرحوم شیخ مفید (ره) شرفیاب شد و از شیخ مفید (ره) در مورد فتوای زنی که مرده و کودکی در شکم دارد سؤال کرد که شیخ فتوا داد که باید آن زن قبر شود و اجازه پاره نمودن شکم زن را نداند وقتی آن مرد غریبه راهی دیار خود می‌شد در راه شخصی به او رسید و گفت که نظر شیخ تغییر کرده و کودک را از شکم مادر بیرون آورید و آنان نیز چنین کردند و بعد از چندی آن مرد خدمت شیخ مفید (ره) رسید و جریان آن شخص فرستاده را عرض کرد که شیخ اظهار بی‌اطلاعی کرد و دانست که فتوای اشتباه داده و آن شخص که آن را اصلاح نموده آقا امام زمان علیه السلام بوده که چندی بعد توفیقی از جانب آقا صادر شد که فتوا دادن از تو و اصلاح نمودن از ما.

اگر عنایتی به این گدا کنی چه می شود
 مس وجود من طلا کنی چه می شود
 به زخم های جان من بنه زلف مرهمی
 به قلب زار من اگر شفا دهی چه می شود
 هزاران طبیب کام دم فرو شود دردمن
 تو دردهای من اگر دوا کنی چه می شود
 دورن خانه ی دلم نهفته مهر روی تو
 به یک نظاره این دلم صفا دهی چه می شود
 به هر کجا که پا نهی فضای خاک پای تو
 به راه خود اگر مرا فدا کنی چه می شود
 تمام گشته عمر من، به لب رسیده جان من
 رحم به حال زار من شها کنی چه می شود
 «کافی زاهدی گلپایگانی»

داستان نوزدهم:

سید بن طاووس علیه السلام: فرزندم هنگامی که خبر ولادت را شنیدم تو را بندهی مولا یمان مهدی علیه السلام قرار دادم

سید عالم و بزرگوار سید بن طاووس علیه السلام آنچنان حقوق امام زمان علیه السلام را رعایت می کرد تا اینکه به مقامات والایی چون رعایت حق آن جناب که مایه ی بزرگ شدن و تقرب جستن نزد خداوند است رسید.

هرچه معرفت و محبت نسبت به آن حضرت بیشتر شود رعایت حقوق آن جناب نیز بیشتر می شود و منزلت شخص نزد حضرتش بیشتر می گردد.

چنانکه سید بن طاووس علیه السلام عمل کرد و به مقامی رسید که آن حضرت در ملاقات اسماعیل هرقلی او را فرزند خود می خوانند و می فرمایند: به فرزندم رضی ^۱ بگر که نامه ای به علی بن عوض درباره تو بنویسد و من به او سفارش می کنم که هر چه بخواهی به تو بدهد. سید بن طاووس علیه السلام در اثر معرفت و محبت و عشق سرشار به

حضرت ولی عصر علیه السلام شیدا شده بود به طوری که به مقام انس با آن حضرت رسیده بود لذا حقوق آن امام عزیز را رعایت می کرد. و به مقامات بلندی دست یافت و مورد توجه خاص حضرت بنیة الله علیه السلام قرار گرفت تا جایی که آن حضرت در شأن سید بن طاووس می فرمودند: فرزندانم سید بن طاووس.^۱

یاد توجه این بزرگوار نسبت به حضرت ولی عصر علیه السلام عجیب بوده است به این داستان توجه کنید. فرزندانم محمد! خداوند (جل جلاله) ظاهر و باطن تو را به دوستی و موالات اولیاء خود و دشمنی خود زینت دهد بدانکه چون خبر ولادت نور در ایام زیارت عاشورا در کربلای معلایه من رسید (چون ولادت توبه طالع سعد و اقبال در ساعت دو و پنج دقیقه از روز سه شنبه نهم محرم سال ۶۴۳ بود) به شکرانه این مسرت و احسانی که خداوند به سبب ولادت توبه من مرحمت فرمود: کمال ذلت و کوچکی در پیشگاه حضرتش برپای خواستم و به امر خداوند تو را بنده مولایمان (حضرتش مهدی روحی فدا) و متعلق به آن حضرت قرار دادم و مکرر در حوادثی که برای تو پیش آمد کرده به حضرتش پناهنده شدم و به ذیل عنایتش متوسل شدم و حضرت را مکرر در خواب دیده ام که بر ما انعام فرمودند و متولی بر آوردن حوائج تو شده است.

آن قدر که وصف آن نتوانم نمود پس در موالات و دوستی و وفاء به حق آن حضرت و همچنین در یاد و توجه قلبی به حضرتش طوری

باش که خداوند و رسول خدا (ص) و آن حضرت و پدر بزرگوار شان خواسته‌اند و حوائج و خواسته‌های آن حضرت را بر حوائج خود مقدم بدانند به شرحی که در کتاب (المعلّمات و التّنمات) بیان نموده‌ام و اقتدا کن به صدقه دادن برای آن حضرت قبل از این که برای خودت و عزیزانت صدقه بدهی و در دعا خود مقدم بدان و بر وفای به حق آن حضرت و جلب توجه و احسان آن حضرت به خود در هر امر خیر حضرتش را بر خودت مقدم بدان، و در روز دوشنبه و پنجشنبه با کمال ذلت و خضوع حوائج را بر حضرتش عرضه بدان.^۱

۱. امام زمان و سید بن طاووس ص ۱۰۹.

یا ابا صالح المهدی ادر کنی

نسیم صبح بهارم چرا نمی آیی؟

گل همیشه بهارم چرا نمی آیی؟

بیا و عطر دل افشان به چهره هستی

که تاب گل بنگارم چرا نمی آیی؟

بیا که طاقت هجر سحر ندارد شب

رسیده آخر کارم چرا نمی آیی؟

برای دیدن رویت به کعبه می آیم

رسیده وقت فرارم چرا نمی آیی؟

چکیده خون جوانان به صحنه میدان

ز سینه ناله برآرم چرا نمی آیی؟

بیا ز خانه بدوشی مرا نجات بده

به رنج و غصه دچارم چرا نمی آیی؟

همیشه (منتظر) صبح اصل توحیدم

شکسته این دل زارم چرا نمی آیی؟

داستان بیستم:

امام زمان علیه السلام فرمودند: «بیاین هم نوهی تو»

این قضیه را که در اینجا می آوریم را بنده شخصاً خود شاهد بوده ام و صاحب آن قضیه در همسایگی ما هستند. و آن قضیه این است که در همسایگی ما در سال ۱۳۷۰ دختر عمه ای با پسردائی خود ازدواج می کند و زندگی خوب و خوشی را شروع می کنند بعد از چند سال زندگی آنها داشت کم کم به تلخی می گرایید و علت آن هم معلوم بود زیرا نزدیک به ۵ سال از ازدواج آن دو می گذشت ولی همچنان آن دو بچه دار نشده بودند و این برای آنها خیلی سخت بود بنابراین مجبور شدند که به دکترهای مختلف مراجعه کنند حتی زن بیچاره را چند بار مورد عمل قرار دادند ولی متأسفانه نتیجه ای نگرفتند، بعد از آن بود که دکترها گفتند که مرد نیز باید تحت نظر دکتر باشد. بعد از چندی معلوم شد که اشکال از زن بیچاره است کم کم داشت سر و صدای شوهرش در می آمد تقریباً نزدیک به ۷ یا ۸ سال می گذشت که شوهرش روزی با عصبانیت وارد خانه شد و گفت: الان نزدیک به ۸ سال است که ازدواج کرده ایم ولی تو بچه دار نمی شوی من

تصمیم گرفته‌ام تا زن دیگری بگیرم تا برای من فرزندی به دنیا آورد. بیچاره زن کنجی کز می‌کرد و اشک می‌ریخت و چیزی نمی‌گفت مادر شوهرش که زن بسیار مؤمنه‌ای بود به پسر خود نهیب می‌زد که اینگونه صحبت نکن و کاری به این بیچاره نداشته باشد باید به خدا توکل کرد.

تا که این مدتی گذشت و کم کم نیمه شعبان نزدیک می‌شد در آن سال اهالی محل تصمیم گرفتند که در کوچه چادری برپا کرده و به مناسبت فرا رسیدن نیمه شعبان جشنی را برگزار کنند از طرفی مادر شوهر زن که خیلی او را دوست می‌داشتند به زیر چادر رفته (در روز نیمه‌ی شعبان) و شروع به گریه و زاری و استغاثه به امام عصر علیه السلام می‌کند و خطاب به امام عصر علیه السلام عرض می‌کند که ای مولای ما اگر به فرزندم بچه‌ای عنایت کنی من نیز نذر می‌کنم که هر سال در نیمه‌ی شعبان آش رشته درست کنم و در بین مردم پخش کنم، تا این که چند شبی از این موضوع می‌گذرد که مادر شوهر در خواب می‌بیند که یک نفر سید بلندقد و سبزپوش بچه‌ای رو دستش است و به او می‌دهد و به او می‌گوید بیا این هم نوه‌ی تو. بعد از این خواب نوید بخش و شادی آفرین مدتی گذشت به حول فضل الهی و با عنایت فرزند رشید زهرای مرضیه علیها السلام حضرت حجة بن الحسن العسکری علیه السلام آنها صاحب فرزند دختری شدند و الان بعد از گذشت دوسه سال زندگی بسیار شیرین و خوبی را در کنار هم دارند و مانیز که همسایه‌ی آنها هستیم الان نزدیک به دو سال است که از

آش رشته‌های نیمه‌ی شعبان مادر شوهر زن بهره می‌بریم.
 و اما حکایتی دیگر که در مورد این قضیه داریم که مربوط به خود بنده
 در ارتباط با این قضیه است که و آن این است که حدود دو یا سه ماه
 قبل از همه‌ی این اتفاقات بنده قصد داشتم به قم و به مسجد
 جمکران بروم و از آنجایی که فرزند مادر شوهر مذکور که شرحش را
 بیان کردیم با این حقیر رفاقتی داشت از من خواست که نامه‌ای را که
 متعلق به زن برادرش (زنی که بچه دار نمی‌شد) و آن رقععه صاحب
 الامر علیه السلام است را با خود به قم ببرم و در چاه مسجد جمکران
 بیندازم تا بواسطه‌ی آن حاجت خود را از آقا امام زمان علیه السلام بگیرید
 که این حقیر نیز این کار را انجام دادم. که الحمدلله بعد از چند ماه و
 بعد از آن راز و نیاز خالصانه‌ی مادر شوهرش به درگاه اهل بیت علیهم السلام
 علی الخصوص آقا امام زمان علیه السلام باعث شد که کانون گرم
 خانواده‌شان همچنان پایدار باشد و الحمدلله در پناه الطاف امام
 عصر علیه السلام سالیان سال در کنار یکدیگر به خوشی و سلامتی زندگی
 کنند. ان شاء الله.

ای که هر دم دم ز مولا می زنی
 پس چرا وقت عمل جا می زنی
 ای که گویی در پناه مهدی ام
 مستحق یک نگاه مهدی ام
 نام مهدی جانمن بازیچه نیست
 عاشق مهدی خدا داند که کیست
 ای که اظهار ارادت می کنی
 در خفا صدها جنایت می کنی
 عاشق مهدی نمودار وفاست
 قلب او آئینه مهر و صفاست
 ذکر یا مهدی ز هر ذکری نکوست
 دوستی با او جواز آبروست
 مانده اندر عشق بازی جاهلیم
 ما برای عشق حرمت قائلیم
 هر کسی چشم انتظار مهدی است
 بی تکلف ریزه خوار مهدی است

داستان بیست و یکم:

به دعای امام زمان علیه السلام صاحب فرزند شدند.

مؤلف محترم کتاب پرنور ملاقات جوانان با صاحب الزمان علیه السلام این قضیه را از قول یکی از بزرگان نقل کرده‌اند ایشان چنین فرموده‌اند. که: برادرم دو سالی می‌شد که ازدواج کرده بود و صاحب فرزندی نمی‌شد و تقریباً به تمامی دکتر و متخصصین مجرب کشور مراجعه کرده بودند و نتیجه‌ای نگرفته بودند و در آخر الامر با قطع یقین به ایشان گفته بودند که صاحب فرزند نمی‌شوند و همسر ایشان در خواست طلاق داشت (آن هم به دلیل فشارهای بیش از حد دیگران این در صورتی بود که قائداً باید اخوی تقاضا را می‌داد ولی ببینند فشار به عیالشان تا چه حد بود که خود ایشان تقاضای طلاق کرده بودند) ولی برادرم به شدت مخالف بود به هیچ عنوان نمی‌پذیرفت. تمام خانواده ما از این موضوع و احوال ایشان ناراحت بودند. در ماه مبارک رجب سیی منزل اخوی رفتم، ایشان را بسیار کسل و ناراحت دیدم. برای تسلی خاطر او تصمیم گرفتم در باره آقا امام زمان (روحی فدای او) برای ایشان سخن بگویم ولی برادرم با ناراحتی تمام

به بنده گفت: تو هم فقط حرف از امام زمان علیه السلام می زنی و می گویی این چنین و آنچنان کرده اگر ایشان شاهد احوال ماست پس چرا فرجی نمی کند و مشکل ما را حل نمی کند.

حرف های ایشان خیلی بر من اثر گذاشت و با ناراحتی از منزل ایشان بیرون آمدم و با پای پیاده به طرف مسجد جمکران مشرف شدم. با دلی شکسته و با ناله و زاری شدیداً به وجود مقدس مهدی فاطمه علیها السلام دادرس بیچارگان متوسل شدم و به آقا عرض کردم: آقا جان شما را به حق مادرت قسم می دهم اجازه ندهید برادرم این طور اشتباه قضاوت کند همین طور از ایشان استمداد ویاری می طلبیدم.

در همین احوال بود که حالتی برایم پیش آمد در عالم مکاشفه دیدم مولا ولی عصر (ارواحنا فداه) روبرویم ایستاده اند حضرت فرمودند: «به ایشان (منظور حضرت، اخوی بنده بود) بفرمائید ما هیچ وقت شیعیانمان را فراموش نمی کنیم. غیبت ما از غفلت شیعیان است. در ماه شعبان حاجتشان را می دهیم. فرزندشان پسر خواهد بود نامشان را مهدی بگذارند و بگو برای رضایت ما ترک معصیت و توبه کنند.» پیام آقا را با گریه و شادی هرچه تمامتر به عرض اخوی رساندم گریه ام از ابراز مظلومیت آقا و شادی ام از اینکه آقا حاجت اخوی ام را داده بودند بالاخره این که وعده مولایمان حضرت مهدی علیه السلام در ماه شعبان تحقق پیدا کرد. این خانواده صاحب فرزند شدند و اکنون فرزندشان مهدی کوچولو دوساله است.

امیدوارم پدر و مادرش قدر این نعمت الهی را که از آن بی بهره بودند بدانند و بیش از پیش به فکر امام زمان علیه السلام و توسل به ایشان باشند و فرزندان ایشان را امام زمانی علیه السلام مخلص تربیت کنند.

جوانی من از آن صرف شد به مدحت رویت

که روز سخت بگیری عزیز فاطمه دستم

خمار باده توفیقم و فلک زده عشق

پیاله‌ای که ببینم ز شوق یکسره مستم

الاسلاله احمد لاوصی محمد

نه اهل کبر و غرور و نه شخص جاه پرستم

سراچه دل من خانه محبت زهراست

خودم حسینی و خدمتگزار بودم و هستم

داستان بیست و دوم:

بهترین ارمغان

آخوندی از اهل خراسان (دانشمند عصر صفوی) در عالم رویا مشاهده کرد به اطاقی از خانه‌ای وارد شد و در آنجا چشمانش به جمال منور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام که به ترتیب نشسته بودند روشن گردید.

بعد از سلام و عرض ارادت، حضرت مهدی علیه السلام که در آخر مجلس تشریف داشتند به او تعارف کرد و وی را در کنار خویش جای داد. در همان حال در اطاق باز شد و محمد تقی مجلسی (صاحب روضه‌ی المتقین) در حالی که شیشه گلابی در دست داشت وارد گردید و به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید و با احترامی ویژه در دستان مبارک آن حضرت و ائمه علیهم السلام و بعد، آخوند خراسانی ریخت و آنگاه رو به پیامبر و ائمه علیهم السلام پشت به در آرام آرام اطاق را ترک نمود.

لحظاتی نگذشته بود که بار دیگر و در حالی قنداقه نوزادی را در بغل داشت به سوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله رفت در مقابل آن حضرت زانوی ادب بر زمین زد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله برای این طفل دعا

بفرمایید که خداوند او را از مروّجان دین اسلام قرار دهد. حضرت محمد صلی الله علیه و آله قنداقه را گرفتند و برای آن طفل دعا فرمودند. سپس کودک را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داده و به ایشان توصیه نمودند در حق نوزاد دعا کنند.

همه‌ی ائمه به ترتیب آن دوباره را تحویل گرفته و در حقش دعا فرمودند: تا نوبت به حضرت ولی عصر علیه السلام رسید، آن دادکستر جهان بعد از دعا قنداقه کودک را تحویل آخوند اهل خراسان دادند و به وی فرمودند: در حقش دعا کن او نیز چنین کرد لبان آخوند به دعا مشغول بود که از خواب بیدار شد، هنوز رایحه گلاب معطری مشامش را نوازش می‌داد و صدای دعای ائمه اطهار علیهم السلام در گوشش طنین انداز بود. پس به خوابی که دیده بود اشاره کرد و به کسان طفل عرض کرد که در پرورش و تربیت وی مضایفه نشود چرا که نوری بر پیشانی نوزاد می‌درخشد به برکت دعای خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می‌باشد. محمد تقی مجلسی با شنیدن خواب و محقق گردیدن آن بیش از پیش مسرور گردید و علاقه‌اش به نوزاد مضاعف گشت و رویای آخوند را بهترین چیزی دانست که دوستش از جوار مرقد مطهر ائمه اطهار علیهم السلام به دست آورده بود.^۱

جالب است بدانید که سال ولادت علامه مجلسی با عدد ابجد جمله جامع الکتاب بحار الانوار مساوی است.^۲

۱- علامه محمد باقر مجلسی مردی از فراد، حسن ابراهیم زاده ص ۱۵-۱۹.

۲- ریحانه‌ی. مدرس تبریزی ج ۱۹۶۵ - خوشایند زندگی خویشاوند مرگ ص ۲۳۱، ۲۱.

من یوسف زهرا گل اهل کسایم
من حافظ حق و حقوق اهلبیتم
من بر جمیع اهل عالم مقتدایم
من کل اقوام و امم را راهنمایم
من تیغ تیز قتل عام اشتقیایم
من وارث شایسته شیرخدایم
من دشمن بت‌های نیرنگ و ریایم
من قهرمان ضد استبداد هستم
تبعیض در آئین من جائی ندارد
در هیبت من هیبت حیدر نهفته
رجاله‌ها دجالها ای اهرمن‌ها

داستان بیست و سوم:

تقاضای فرزند

حضرت آیت الله سید حسن ابطحی خراسانی (دام عزه) در کتاب ملاقات با امام زمان علیه السلام چنین نقل کرده‌اند که: دزفول مردان با شرافت و با فضیلت زیاد بوده‌اند که من جمله «محمد علی جولانگر» دزفولی است او داستانی دارد که در بیست و چهار سال قبل، در دزفول از ثقات دانشمند آن شهر شنیده‌ام و بعد در کتاب «الشمس الطالعه» و کتاب شرح زندگی شیخ انصاری رحمته الله دیده‌ام، آنها نقل کرده‌اند: آقای حاج محمد حسن تبریزی که از تجار محترم تبریز بوده فرزندی نداشته و آنچه از وسائل مادی از قبیل دارو و دوا برایش ممکن بوده استفاده کرده و باز هم دارای فرزند نشده و می‌گوید: من به نجف اشرف مشرف شدم و برای طلب حاجتم به مسجد سهله رفتم و متوسل به وجود مقدس قطب عالم امکان حضرت مهدی (روحی فداه) گردیدم.

شب در عالم مکاشفه دیدم که آقای بزرگواری به من فرمودند: برو دزفول نزد محمد علی جولانگر (بافنده) تا حاجتت (که همان فرزند

دار شدن است) برآورده شود من به دزفول رفتم و از آدرس آن شخص تحقیق کردم، به من او را نشان دادند وقتی او را دیدم از او خوشم آمد زیرا او مرد فقیه و روشن ضمیری بود، مغازه‌ی کوچکی داشت مشغول کرباس بافی بود.

به او سلام کردم، او گفت: علیک السلام آقای حاج محمد حسن حاجت برآورده شد. من از آنکه هم اسم مرا می دانست و هم گفت حاجت برآورده شد تعجب کردم و از او تقاضا کردم که شب را خدمتش بمانم گفت: مانعی ندارد. من وارد دکان کوچک او شدم، موقع مغرب اذان گفت و نماز مغرب و عشاء را باهم خواندیم، مختصری که از شب گذشت، سفره‌ای پهن کرد، مقداری نان جو در آن سفره بود و قدری هم ماست آورد. باهم شام خوردیم. من و او همانجا خوابیدیم، صبح برخواستیم و نماز صبح را خوانیدم و مختصری تعقیب خواند و دوباره مشغول کرباس بافی شد. به او گفتم: من که خدمت شما رسیده‌ام دو مقصد داشتم یکی را فرمودید (که همانا آنچه به امر امام زمان علیه السلام بود صورت گرفت) برآورده شد ولی دومی این است که شما چه عملی انجام داده‌اید، که به این مقام رسیده‌اید؟ که امام عصر علیه السلام مرا به شما حواله می دهد؟! از اسم و قلب من اطلاع دارید. گفت ای آقا این چه سؤالی است که می‌کنی حاجت برآورده شده راحت را بگیر و برو گفتم من مهمان شمایم و میهمان را باید اکرام کنی من تقاضایم است که شرح حال خودت را برایم بگویی و بدان تا آن را نگویی نخواهم رفت. گفت من در همین

محل مشغول کسب بودم در مقابل این دکان منزل یک نفر از اعضاء دولت بود بسیار مرد ستمگری بود. سربازی از او و خانه‌اش نگهداری می‌کرد یک روز آن سرباز نزد من آمد و گفت: شما برای خودتان از کجا غذا تهیه می‌کنید؟

من به او گفتم سالی صد من جو و گندم می‌خرم آرد می‌کنم و نان می‌پزم و می‌خورم زن و فرزندی هم ندارم. ادامه داد من در این جامستحفظم و دوست ندارم از غذای شخص ظالم که حرام است بخورم اگر برای تو مانعی ندارد صد من جو هم برای من تهیه کن و روزی دو قرص نان برای من درست کن متشکر خواهم بود، من قبول کردم و هر روز دو عدد نان خود را از من می‌گرفت و می‌رفت یک روز که نان را تهیه کرده بودم منتظرش بودم از موعد مقرر گذشت ولی او نیامد رفتم از احوالش جویاشدم. گفتند مریض است! به عیادتش رفتم از او خواستم اجازه دهد برایش طبیب ببرم گفت: لازم نیست من باید امشب بمیرم نصفهای شب وقتی من مُردم کسی می‌آید و به تو خبر مرگم را می‌دهد تو بیا اینجا و هر چه به تو دستور دادند عمل کن و بقیه آرد هم مال تو باشد. می‌خواستم شب در کنارش بمانم به من اجازه نداد من به دکانم آمدم.

نصفهای شب متوجه شدم کسی در دکانم را می‌زند و می‌گوید محمد علی بیا بیرون آمدم مردی را دیدم که من او را نمی‌شناختم با هم به مسجد رفتیم دیدم آن سرباز از دنیا رفته و جنازه‌اش آنجاست دو نفر کنار جنازه‌اش ایستاده‌اند. به من گفتند بیا کمک کن تا جنازه او

را ببریم و غسل دهیم. بالاخره او را به کنار رودخانه بردیم و غسل دادیم و کفن کردیم و نماز بر او گذاردیم و آوردیم کنار مسجد دفن کردیم سپس من به دکان برگشتم چند شب بعد باز شب در دکان را زدند من از دکانم بیرون آمدم دیدم یک نفر آمده و می گوید آقا تو را می خواهد با من بیا تا به خدمتش برسیم!

من اطاعت کردم و با او رفتم به بیابان رسیدیم که فوق العاده روشن بود مثل شبهای چهاردهم ماه با اینکه آخر ماه بود و من از این جهت تعجب می کردم. پس از چند لحظه به صحرای نور (که در شمال دزفول واقع شده) رسیدیم از دور چند نفر را دیدیم که دور هم نشسته اند و یک نفر هم خدمت آنها ایستاده است و در میان کسانی که نشسته بودند یک نفر خیلی با عظمت بود من می دانستم که او حضرت صاحب الزمان علیه السلام است ترس و حول عجیبی مرا فرا گرفته بود و بدنم می لرزید مردی که دنبال من آمده بود گفت قدری جلوتر بیا نترس من باز مقداری جلوتر رفتم. حضرت بقیة الله علیه السلام فرمودند: منصب سرباز را به تو می دهم (خیال کردم مرا به جای سرباز مرحوم می خواهند نگهبان منزل آن مرد کنند) آقا با تبسمی فرمودند: ما می خواهیم منصب او را به او بدهیم نه آنکه تو سرباز باشی برو توبه جای او خواهی بود. من تنها برگشتم ولی در مراجعت هوا خیلی تاریک بود و بحمدالله از آن شب تا به حال دستورات مولایم حضرت صاحب الزمان علیه السلام به من می رسد و با آن حضرت ارتباط دارم که من جمله همین جریان تو بود که به من گفته بودند (نقل از

گنجینه دانشمندان جلد پنجم).^۱

در هر رگی از غیرتم خون حسین است
 من سینه سوز کشتگان کربلایم
 در انجمنها در تکایا در مجالس
 هان ای عزاداران خودم صاحب عزایم
 گه در بقیع گه در نجف گه کربلایم
 گه در خراسان زائر قبر رضایم
 گه کاظمینم گاه در شهر دمشقم
 باعمه‌ام زینب شریک غصه‌هایم
 گه در خرابه با رقیه همنشینم
 با دختری درد آشنا درد آشنایم
 از مشکلات شیعیان آگاه هستم
 درماندگان را پنجه مشکل گشایم
 گر چه می‌داند کسی من در کجایم
 من در مجالس هستم و پیش شمایم
 بر مادرم نرجس هزاران بار سوگند
 دل بسته و وابسته خیرالنسایم

۱. ملاقات با امام زمان علیه السلام، ج ۱.

داستان بیست و چهارم:

تقاضای پنج فرزند از امام زمان علیه السلام

زنی صالحه که معروف به تقوا و طهارت و از اهل آمل است گفت: عصر پنجشنبه‌ای، برای زیارت اهل قبور، به مصلی (مکانی است در آمل) رفتم و کنار قبر برادرم خیلی گریه کردم. به طوری که ضعف بر من مستولی شد و دنیا در نظرم تاریک آمد. برخوامتم و متوجه زیارت امام زاده‌ی ابراهیم علیه السلام که همان جاست شدم. ناگاه در بین راه و کنار رودخانه از طرف آسمان انواری را با رنگهای مختلف مشاهده کردم. این نورها موج بوده و بالا و پایین می آمدند. مقداری که پیش رفتم. دیگر آن نورها را ندیدم؛ ولی مردی را دیدم که در آن مکان نماز می خواند و در حال سجده است. با خود گفتم، باید این مرد یکی از بزرگان دین باشد و قبل از آنکه برود باید او را بشناسم، لذا پیش رفته و ایستادم. تا آنکه نمازش تمام شد سلام کردم و او جواب داد. عرض کردم؛ شما کیستید؟

توجهی به من نکرد. اصرار نمودم.

فرمود: چه کرداری؟ اسم من که ارتباطی به تو ندارد. من غریبم! او را

قسم دادم بعد از آنکه قسم زیاد شد و به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام رسید. فرمود: من عبدالحمیدم عرض کردم: برای چه تشریف آورده اید؟ فرمود: برای زیارت خضر علیه السلام آمده‌ام. عرض کردم: خضر علیه السلام کجاست؟ فرمود: قبرش آنجاست. و به سمت بقعه‌ای اشاره کرد، که نزدیک آنجا بود. و معروف است به قدمگاه خضر نبی، و شبهای چهارشنبه، مردم در آنجا شمع زیادی روشن می‌کنند. عرض کردم: می‌گویند خضر علیه السلام هنوز زنده است. فرمود: این خضر، نیست: بلکه این خضر پسر عموی ما و امام زاده‌ی است. باخود گفتم این مرد، مرد بزرگ و غریب خوبی است. او را راضی می‌کنم تا به خانه ما تشریف بیاورد و میهمان ما باشد.

در حالی که لبهایش به دعایی متحرک بود از جای خود برخواست که تشریف ببرد. گویا به من الهام شد که ایشان حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) هستند و چون می‌دانستم که آن حضرت برگونه مبارک، خالی دارد و دندان پیش او گشاده است برای امتحان و تصدیق آن خطور قلبی، به صورت نورانی اش نگاه کردم دیدم دست راست را روی صورت خویش گذاشتند. عرض کردم: نشانه‌ای از شما می‌خواهم. فوری دست مبارک را به کنار بردند و تبسم فرمودند. در این جا هر دو علامت را مشاهده کردم و حال و دندان را آن طوری دیدم که شنیدم بودم؛ یقین کردم که همان بزرگوار است مضطرب شدم و خیال کردم آن حضرت ظهور فرموده‌اند. عرض کردم: قربانتان کردم کسی از ظهور شما مطلع نشد؟ فرمود: نه، هنوز

وقت ظهور نشده است. و به راه افتاد.

از شدت اضطراب دست و پا و سایر اعضايم از کار افتاد. نمی دانستم چه بگویم و چه حاجتی بخواهم؛ فقط توانستم بیان کنم: فدایت شوم، اجازه بدهید پای را ببوسم پای مبارک را از کفش بیرون آوردند و من بوسیدم گویا کف پای حضرت هموار بود و مانند پاهای مردم معمولی پست و بلند نبود. آن حضرت به راه افتاد.

هر قدر فکر کردم که حاجاتم چه بود تا آنها را بخواهم. از شدت اضطراب و کمی فرصت، هیچ چیز به یادم نیامد فقط گفتم: آقا آرزو دارم که خدای تعالی به من پنج فرزند بدهد تا به اسامی پنج تن آل عبا نامگذاری کنم. در بین راه، دستهای مبارک خود را به دعا بلند کرد و فرمود: انشاء الله دیگر هر چه التماس نمودم. اعتنائی نفرمودند، تا داخل بقعه‌ی خضر علیه السلام شدند و هیبت ایشان مانع از آن شد که داخل بقعه شوم.

به طوری که گویا راه مرا بسته باشند و ترس بر من چیره شد و از شدت ترس بر خود می لرزیدم.

یکه و تنها بر در آن بقعه که بیشتر از یک در نداشت ایستاده و منتظر بودم که شاید بیرون بیاید: اما توقفشان در آنجا طول کشید و بیرون نیامدند.

اتفاقاً در آن اثنا زنی را دیدم که می خواهد به قبرستان برود.

او را صدا زدم و گفتم: بیا باهم به بقعه برویم. قبول کرد باهم داخل شدیم؛ اما هیچ کس راندیدم. از بیرون داخل هر قدر نگاه کردیم

اثری ندیدیم ؛ با آنکه بقعه هیچ راه دیگری نداشت. بامشاهده این عجایب و خوارق عادات، حالم دگرگون شد و نزدیک بود غش کنم ؛ لذا مرا به خانه رسانیدند. در همان ماه به برکت دعای آن حضرت به فرزندم محمد حامله شدم. بعد به علی، فاطمه و حسن ؛ ولی پس از چندی حسن فوت شد. بسیار دلتنگ شدم و اصرار استغاثه کردم ؛ تا آنکه حسن را بار دیگر با حسین و به یک حمل، حامله شدم، بعد از آن عباس هم به آنها اضافه شد.^۱

۱. برکات حضرت ولی عصر علیه السلام ج ۲۳ ص ۱۳.

سرمه افرشتگان خاک رهش
 حاتم طائی گدای درگهش
 چشم ز یبایان عالم سوی اوست
 یوسف مصری غلام گوی اوست
 دل گلستان است و مهدی یاس اوست
 صد میخانه زنده از انفاس اوست
 معجزاتی برتر از عیسی کند
 بی عصا کار دو صد موسی کند
 مهدی موعود یعنی مصطفی
 رنوشتی از علی المرتضی
 اوست عین احمد احمد عین اوست
 مه غباری از کف نعلین اوست
 هر که قائل نیست بر امر ظهور
 بی شعور است بی شعور است بی شعور
 انتظار او همه درد است درد
 هر که با مهدی بود مرد است مرد
 انتظار او همه فیض است فیض
 دشمن او نطفه حیض است حیض
 او امیر ملک و جن آدم است
 او ولی امر کل عالم است

در زمین و در سما این صحبت است

مهدی زهرا امام امت است

خط آزادی ز کَلک شصت اوست

جمعه‌ها پیرونده‌ها در دست اوست

اولیاء را چون وصی خاتمه است

نقش مهر دست او یا فاطمه است

این هم شور از پی خوش عهدی است

آرزوی ما ظهور مهدی است

داستان بیست و پنجم:

داستان غم‌انگیز

در آخر مطالب می‌خواهیم به داستان غم‌انگیز عزیزی پردازیم که نگذاشتند این جهان را با قدوم مبارکش نورانی کند، آن بزرگواری که در کنار مادر بود، نامش را رسول خدا تعیین کرده بودند، همه به تولدش امید داشتند تا شاید با تولدش مرهمی باشد بر زخمهای دل مادر و پدر بزرگوارش تا حسین علیه السلام و حسن علیه السلام زینب علیها السلام و ام‌کلثوم علیها السلام برادر دیگری را در جمع خود ببینند ولی نگذاشتند این خانواده‌ی ماتم زده و در سوگ رسول الله نشسته، کمی روی خوشی را به خود ببینند.

زیرا بعد از رحلت پیامبر اسلام این بزرگواران روز خوشی ندیدند آری حضرت محسن روحی فداه هم شهید شد، وبه سوی جدش رفت. رفت تا ناله‌های شبانه پدر بر سر قبر مادرش را نبیند. رفت تا شهادت برادرانش حسن علیه السلام حسین علیه السلام و اسیری خواهرش زینب علیها السلام را نبیند.

رفت تا شکایت ظلم‌هایی را که آن قوم ناسپاس بر پدر و مادر

بزرگوارش روا داشتند را به جدش رسول الله ببرد.

این بزرگوار قبل از شهادت هم صدا با مادرش، عزیز دلی را به یاری فرا خواند، محبوبی را که به کمک طلبید، ایشان هم صدا با مادر بزرگوارش حضرت زهرای مرضیه علیها السلام فریاد یا مهدی علیه السلام ادرکنی سر دادند و از ایشان استمداد طلبیدند.

آری روزی خواهد رسید که آقا امام زمان علیه السلام انتقام این عزیزان را از قاتلین آنها بگیرند و آنجاست که جواب این بزرگواران را لبیک خواهند گفت. خدایا ظهور امام زمان علیه السلام را برسان و شفاعت محسن آل محمد صلوات الله علیهم آن غنچه نشکفته بوستان محمد صلوات الله علیهم را نصیب ما بگردان.

آمین

خرم آن روز که ویرانه دل جای تو باشد
 به روی مردمک چشم رد پای تو باشد
 خرم آن روز که از پرده غیب به در آیی
 در جهان منتشر عکس رخ زیبای تو باشد
 خرم آن روز که آن قافله صلح جهانی
 رسد از راه و نمایان قد رعناى تو باشد
 خرم آن روز که بر تخت حکومت بنشینى
 حکم حق لایحه مجلس شورای تو باشد
 خرم آن روز که منشور عدالت متجلى
 از در کعبه و تصویب به امضای تو باشد
 خرم آن روز که در محکمه عدل الهی
 دشمن فاطمه محکوم به فتوای تو باشد
 دست تو دست جود و عطا و کرامت است
 عشق تو پشتوانه روز قیامت است
 دارد شناسنامه من رمز یا حسین
 هر کس که نیست عاشق تو بی هویت است

حرف آخر

در پایان این مطالب این کتاب از عزیزان خواننده تقاضا دارم با ارائه پیشنهادات و انتقادات سازنده خود، ما را در هر چه، بهترین شدن این اثر یاری دهند.

شما می‌توانید با شماره تلفن ۰۲۰۹-۸۲۰۰۲۰۹-۰۷۱۱ همراه
۰۹۱۷۷۱۳۵۴۰۳ باماتماس حاصل فرمایید.

باتشکر و التماس دعای خیر

سالم جعفری

آثار منتشر شده از این مؤلف

- ۱- امام زمان علیه السلام و شهدا
 - ۲- امام زمان علیه السلام و اسیران
 - ۳- امام زمان علیه السلام و مولودها
 - ۴- اشکهای امام زمان علیه السلام
 - ۵- مژدهای شیعیان ظهور نزدیک است
 - ۶- امام زمان علیه السلام کودکان را دوست دارد
 - ۷- امام زمان علیه السلام و ازدواج جوانان
 - ۸- جوانانی که امام زمان علیه السلام را دیده‌اند
 - ۹- امام زمان علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام
 - ۱۰- امام زمان علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام
 - ۱۱- امام زمان علیه السلام و حضرت زینب
 - ۱۲- آموزش نوری پرواز روح
- برای بدست آوردن کتابهای عنوان شده بامراکز پخش یا شده درابتدای کتاب تماس حاصل فرمایید یا به شماره تلفن شیراز ۰۷۱۱-۸۲۰۰۲۰۹ تماس حاصل فرمایید.

کتابهای منتشر شده توسط مؤسسه انتشاراتی لاهوت

- ۱- کرامات الحسینیه (مجموعه‌های از کرامات امام حسین علیه السلام) ۹۰۰ تومان
- ۲- کرامات العباسیه (کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام) ۱۰۰۰ تومان
- ۳- درم حضرت لاهوتیان (احوالات و کرامات جعفر آقای مجتهدی ره) ۲۵۰۰ تومان
- ۴- سینای معرفت (احوالات و کرامات آیت الله میرزا کاظم تبریزی ره) ۸۰۰ تومان
- ۵- مفاتیح الصحة (روایاتی در مورد سلامتی و خواص گیاهان) ۵۰۰ تومان
- ۶- هداية الطالبین (در شرح آداب المتعلمین خواجه طوسی ره) ۴۰۰ تومان
- ۷- النساء (زن از دیدگاه روایات اسلامی) ۶۰۰ تومان
- ۸- ارمغان هند و پاک (عزاداری‌ها و زندگی مردم هندوستان و پاکستان) ۷۰۰ تومان
- ۹- علائم آخر الزمان (روایاتی پیرامون آخر الزمان در ایران و تهران) ۱۲۰۰ تومان
- ۱۰- علائم آخر الزمان (در ادیان و ملل مختلف) ۵۰۰ تومان
- ۱۱- جزر و مد عالم ارواح (روایاتی در مورد خروج ارواح) ۴۰۰ تومان
- ۱۲- تالار خاطرات عشق (مطالبی در مورد عشق) ۶۰۰ تومان
- ۱۳- منتخبی از نامه‌های امام زمان (به انضمام زیارت ناحیه مقدسه) ۴۰۰ تومان
- ۱۴- زیارت ناحیه مقدسه (به انضمام زیارت عاشورا و دعای توسل) ۲۳۰ تومان
- ۱۵- ائین الزجیون (دعاهای ماه رجب و اعمال ویژه اعتکاف) ۲۰۰ تومان
- ۱۶- ارتباط با خدا (به انضمام ختم انعام، نمازهای ایام هفته، هدیه احمدیه) ۵۰۰ تومان
- ۱۷- سفیر نار الله (مدایح و مرثی مسلم بن عقیل و طفلان مسلم علیهما السلام) ۸۰۰ تومان
- ۱۸- شیون عرشیان (مجموعه‌های از مرثی دو ماه محرم و صفر) ۹۰۰ تومان
- ۱۹- هدیه عشق (مجموعه در رابطه با حضرت علی اصغر علیه السلام) ۱۰۰۰ تومان
- ۲۰- قتل شکسته (اثر طبع استاد سید حسن خوشزاد) ۲۱۰۰ تومان
- ۲۱- یک دریاعطش (اشعار عاشورایی، استاد محمد علی مجاهدی) ۶۰۰ تومان
- ۲۲- گنجینه الاسرار عمان سامانی با تصحیح محمد علی مجاهدی ۱۲۰۰ تومان
- ۲۳- غربت در کوچه بنی هاشم (اشعار پیرامون حضرت زهرا علیها السلام) ۹۵۰ تومان
- ۲۴- شجره طیبه (زندگی چهارده معصوم و پیامبران) ۱۷۰۰ تومان
- ۲۵- گنج خانواده (مجموعه‌های مطالبی از زنده در مورد خانه و خانواده) ۱۲۰۰ تومان

- ۲۶- خون خدا (زندگی حضرت سیدالشهداء از تولد تا شهادت) ۹۰۰ تومان
- ۲۷- طلسم عشق به ضمیمه یس مغربی
- ۲۸- فضائل و آثار عجیب اعداال (در دنیا و آخرت) ۸۰۰ تومان
- ۲۹- امام زمان علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ۵۰۰ تومان
- ۳۰- امام زمان علیه السلام و اسیران (عنایات امام زمان علیه السلام به اسیران) ۶۵۰ تومان
- ۳۱- امام زمان علیه السلام و مولودها (مجموعه عنایات امام زمان علیه السلام) ۴۵۰ تومان
- ۳۲- امام زمان علیه السلام کودکان را دوست دارد ۶۰۰ تومان
- ۳۳- امام زمان علیه السلام و ازدواج جوانان ۶۰۰ تومان
- ۳۴- دائرةالمعارف استخاره (کاملترین و جامع ترین کتاب استخاره) ۱۵۰۰ تومان
- ۳۵- فلسفه موسیقی (مضرات موسیقی از دیدگاههای مختلف) ۱۰۰۰ تومان
- ۳۶- کیمیاگر (رمان معروف پائلو کوئیلو) ۱۴۰۰ تومان
- ۳۷- ویندوز (آموزش جادویی ویندوز) ۶۰۰ تومان
- ۳۸- تندنویسی (آموزش جادویی تندنویسی) ۲۰۰ تومان
- ۳۹- اینترنت (آموزش جادویی اینترنت) ۵۰۰ تومان
- ۴۰- پارتیشن بندی (آموزش جادویی پارتیشن بندی) ۵۰۰ تومان
- ۴۱- کلیدهای آشپزی (چهار جلد) هر جلد ۶۵۰ تومان
- ۴۲- دختران فرار چرا؟ (داستانهای واقعی از دختران فراری) ۴۵۰ تومان
- ۴۳- زنگ خطر برای دختران جوان ۴۵۰ تومان
- ۴۴- آیا چشم نظر صحیح است؟ (مطالبی در مورد چشم و نظر) ۴۵۰ تومان
- ۴۵- آیین ازدواج و زناشوئی ۶۵۰ تومان
- ۴۶- به هم نخندید باهم بخندید ۶۵۰ تومان
- ۴۷- مجموعه ای از فالنامه های کهن (شامل فالنامه شیخ بهائی و...) ۲۵۰ تومان
- ۴۸- ای نوشته روی قلبم (مجموعه شعر خانم طاهره نیازمند) ۵۰۰ تومان
- ۴۹- من دوجنسی هستم (مسائل مربوط به افراد دوجنسی) ۵۰۰ تومان
- ۵۰- من دختری فراری هستم (عاقبت دختران فراری) ۵۰۰ تومان
- ۵۱- من قاتل هستم (سرگذشت قاتلین و جنایتکاران) ۵۰۰ تومان

کتابهای در دست چاپ

- ۱- شمع جمع مرحوم فؤاد کرمانی (با تصحیح دکتر پرویز عباسی داکانی)
- ۲- برگزیده اشعار پادشاهان قاجار (با تصحیح دکتر پرویز عباسی داکانی)
- ۳- دریای بی کرانه (مجموعه بی نظیر شامل بحر طویل‌های مذهبی)
- ۴- ناله هجران (مجموعه اشعار در رابطه با آقا امام زمان علیه السلام)
- ۵- مجموعه شعر نو (شامل زندگی نامه و برترین آثار شعرای این سبک)
- ۶- برای هر مسئله‌ای یک راه حل معنوی وجود دارد (اثر و این دایره)



جهت تهیه کتابهای فوق، می‌توانید مبلغ آنرا به شماره حساب ۳۰۳۵۰۵/۹۵ بانک رفاه کارگران شعبه مرکزی تهران به نام مؤسسه انتشاراتی لاهوت و اریز و فیش آن را به آدرس تهران - سه راه طالقانی (تقاطع طالقانی و شریعتی) ساختمان ۴۳۸ طبقه چهارم ارسال و یا به شماره تلفن ۷۵۲۴۵۴۰ فاکس نمایید تا کتابهای درخواستی شما در اسرع وقت برای شما ارسال گردد. هزینه پست توسط مؤسسه پرداخت خواهد شد.